

لب ما و قصه زلف تو، چه توهمی! چه حکایتی!
 تو و سر زدن به خیال ما، چه ترحمی! چه سخاوتی!
 به نماز صبح و شبت سلام! و به نور در نَسَبَت سلام!
 و به خال کنج لبَت سلام! که نشسته با چه ملاحظتی!
 وسط «الست بربکم» شده‌ایم در نظر تو گم
 دل ما پیاله، لب تو خم، زده‌ایم جام ولایتی
 به جمال، وارث کوثری، به خدا حسین مکرری
 به روایتی خود حیدری، چه شباهتی! چه اصالتی!
 «بلغ العلی به کمال» تو «کشف الدجی به جمال» تو
 به تو و قشنگی خال تو، صلوات هر دم و ساعتی
 شده پر دو چشم تو در ازل، یکی از شراب و یکی عسل
 نظرت چه کرده در این غزل، که چنین گرفته حلاوتی!
 تو که آینه تو که آیتی، تو که آبروی عبادتی
 تو که با دل همه راحتی، تو قیام کن که قیامت
 زد اگر کسی در خانه‌ات، دل ماست کرده بهانه‌ات
 که به جستجوی نشانه‌ات، ز سحر شنیده بشارتی
 غزلم اگر تو بسازیم، و نی‌ام اگر بنوازیم
 به نسیم یاد تو راضیم نه گلایه‌ای نه شکایتی
 نه، مرا نبین، رصدم نکن، و نظر به خوب و بدم نکن
 ز درت بیا و ردم نکن تو که از تبار کرامتی

قاسم صرافان

مبتلا کرده است دل‌ها را به درد دوری‌اش
 نرگس پنهان من با مستی‌اش مستوری‌اش
 آه می‌دانم که ماه من سرک خواهد کشید
 کلیه درویشی‌ام را با همه کم نوری‌اش
 آسمانی سر به سر فیروزه دارد در دلش
 گوش‌ها مست تغزل‌های نیشابوری‌اش
 یک دم ای سرسبزی یک دست در صورت بدم
 تا بهاران دم بگیرد با گل شیپوری‌اش
 ماه می‌گردد به دنبال تو هر شب سو به سو
 آسمان را با چراغ کوچک زنبوری‌اش
 آنک آنک روح خنجر خورده فردوسی است
 لایه‌لای نسخه سرخ ابو منصورش
 بوسه نه جمع نقیضین است در لب‌های او
 روزگار تلخ من شیرین شده است از شوری‌اش
 گر بیایی خانه‌ای می‌سازم از باران و شعر
 ابرهای آسمان‌ها پرده‌های توری‌اش ...

سعید بیابانکی

گل سپید همیشه بهار! می‌آیی
 برای رونق این لاله زار می‌آیی
 هنوز نبض دلم این سوال را دارد
 که با شروع کدامین بهار می‌آیی؟
 به پاس این همه آلاله هم شده بی‌شک
 به شهر مردم چشم انتظار می‌آیی
 سپیده سر زده‌ای آفتاب من پس کی
 به چشم روشنی این دیار می‌آیی؟
 اگر چه سخت ز تو دور مانده‌ایم اما
 دلم خوش است که با ما کنار می‌آیی
 و در سپیده یک جمعه سراسر نور
 به اذن حضرت پروردگار می‌آیی
 شکوه رزم علی را ندیده‌ام اما
 شنیده‌ام که تو با ذوالفقار می‌آیی ...

سید محمد بابامیری

هر شب یتیم توست، دل جمکرانی ام
جانم به لب رسیده، بیا یار جانی ام
از بادها نشان شما را گرفته ام
عمری ست عاجزانه پی آن نشانی ام
طی شد جوانی من و رویت نشد رخت
شرمنده جوانی از این زندگانیم
با من بگو که خیمه کجا می کنی به پا؟
آخر چرا به خاک سیه می نشانی ام؟
در این دهه اگر چه صدايت گرفته است
یک شب بخوان به صوت خوش آسمانی ام
در روضه احتمال حضورت قوی تر است
شاید به عشق نام عمویت، بخوانی ام
هم پیر قد خمیدگی زینب تو ام
هم داغدار آن دو لب خیزرانی ام
این روزها که حال مرا درک می کنی
بگذار دست بر دل آتشقشانی ام
در به دری برای غلام تو خوب نیست
تایید کن که نوکر صاحب الزمانی ام

عباس احمدی

بهار از پشت چشمان تو ظاهر می شود روزی
زمین با ماه تابانت مجاور می شود روزی
صدایت می رسد از پشت پرچین ها و دالان ها
سکوت راه، در گامت مسافر می شود روزی
به جز رنگین کمان در شهر، دیواری نمی ماند
خدا در کوچه های شهر عابر می شود روزی
بیابان ها به گرد کوه ها چون تاک می پیچند
زمین، سرمست از این رقص مناظر می شود روزی
تمام برکه ها را خوی دریا می دهی ای ماه
درخت از شوق تو مرغ مهاجر می شود روزی
ترنج آفرینش، قصری از آینه خواهد شد
حریر نور و گل فرش معابر می شود روزی
بتان بر شانه محراب و منبر سایه افکنند
تو می آیی، خدا سهم منابر می شود روزی
چه پاک از طعنه ی ناباوران؟ ما خوب می دانیم
که شب می میرد و خورشید ظاهر می شود روزی
سمند نور، زلف تیرگی ها را بر آشوبد
به فرمانی که از چشم تو صادر می شود روزی
تو باقی مانده حقی، به زیتون و زمان سوگند
تمام عصرها با تو معاصر می شود روزی
در و دیوار دیوان غزل های تو خواهد شد
و حتی سنگ با نام تو شاعر می شود روزی

حامد حسین خانی

ای انتظار جاری ده قرن تا هنوز
بی تو غروب می شود این روزها هنوز
اما هنوز چشم جهانی براه توست
این جمعه آه می رسی از راه یا هنوز؟
با اشتیاق رویت تو رو به آسمان
هر چشم خیره است ولی ابرها هنوز...
باران پاک رحمتی و خاک می کشد
هر لحظه انتظار نزول تو را هنوز
تو وعده خدایی و جاری است یاد تو
در خواهش مکرر هر ربنا هنوز
در انتظار جمعه تو ندبه می کند
(ناحیه ی مقدسه ی) کربلا هنوز

سید محمدرضا شرافت